

پادشاهی، از آغاز پیدائی تا آخرین لحظه‌ی ماندگاری، یک پدیده‌ی امریمنی است؛ نهادی ناساز با زندگی، براندازنده‌ی صلح، آرایش و سلامت انسانها. شاه خوب و شاه بد نداریم. شاه فقط شاه است؛ کار برنده‌ی قدرتی بی‌مرز، تباه - گر و پایش - ناپذیر.

بنابر جستارها و پژوهشهای تاریخی - جامعه‌شناختی، سرچشمه‌ی پیدائی یا پایه‌گذار سلطنت در سپیده‌دم تاریخ فردی بوده است "قلدر" که به تنهایی یا با همکاری چند قلدر دیگر، بر قوم و قبیله‌ی خود چیره شده و بساط فرمانروائی و زورگویی را، همچون یک نظام اجتماعی، فراهم چیده است. اما یکبار که دستگاه پرمکر و نیرنگ سلطنت چیده شد، ترفند بی‌بنیاد "پادشاهی موروثی" دستیابی به دیهیم و قدرت را آسانتر میگرداند.

تا آنجا که پاره‌نی تاریخهای نوشته میگوید، در برخی ادوار تاریخی که خطر خارجی یا بحران داخلی در چهره‌ی پدیده‌نی تهدیدکننده برای قوم یا ملت یا سرزمینی درآمده، سلطنت نیز در برقراری، پایداری یا نیرو گرفتن خود، از این پدیده‌ی نابیوسیده یاری جسته است.

این سان از قدیمترین تاریخهای نوشته یا نانوشته تا امروز، سروری، پیشوائی و در آخرین تاش سلطنت یا سلطه‌ی یک فرد بر سرنوشت یک قوم، در پیشینه‌ی اقوام و سرزمینها دیده میشود!

اما تلاش برای دستیابی به سلطنت یا استوار کردن آن نظام، همیشه آسان نیست. تاریخ سلطنت پیوسته با رشته‌یی از جنایت همگام و درآمیخته است. نخست باید رقیبان و مخالفان ریشه‌دار را از میان برداشت. سپس یارانی را که در دستیابی بر اورنگ کمک کرده‌اند و با آگاهی از اسرار و جنایتها، بستانکار قدرت آینده‌اند، از صحنه‌ی روزگار برانداخت، و آن‌گاه پیوسته نگران مخالفان و رقیبان بازمانده گردید، آماده‌ی جنگ و کشتاری دائمی از موضع قدرت!

تاریخ پادشاهی تاریخ آدمکشی و چپاول، غصب و تملک اموال انسانها، تازش و هجوم به سرزمینهای آرام و مردم صلح - جو، کوچاندن اقوام و قبیله‌های ناتوان و بی‌پناه و بازگرفتن خانه‌ها و کشتزارهای آنان و سرانجام، به عنوان کارسازترین کنش در راه فراچنگ آوردن قدرت مطلق و از پیش برداشتن موانع، قتل‌عام ملتها، اقوام و قبائل بشری است! کمتر رویداد مرگبار، جنایت اجتماعی یا زیرورو شدن خانمانها و دارانیهای مردم در کشورهای سلطنتی پیدا میشود که با یک بررسی ساده، ریشه در نظام پادشاهی و تجاوز آن نداشته باشد.

زبان خیز و خطرآفرین برای جامعه نفس قدرت غیر - قانونی است نه شخص شاه. شاه یک فرد عادی است. و هر فرد که در موضع قدرت قرار گیرد، راهی را که برای نگاهداری‌ی جایگاه خودش و پایداری منافعش بایستگی داشته باشد، پیش خواهد گرفت. عامل ویرانگر قدرت مطلق است همان که درباره‌اش گفته‌اند "قدرت فساد میآورد و قدرت مطلق فساد مطلق". رابطه‌ی خودکامه‌ی مقتدر با مردمش ترس از جان است، جانمایه‌ی اقتدار.

تاریخ نشانگر خطمشی و کردار نظام‌هاست، از قدیمترین روزگارا تا زمان ما، تا همین بیست و اندی سال پیش، زمان سلطنت "شاهنشاه آریامهر" نامی که سرانجام، گریزجویانه و در سرزمینی دور از زادگاه، بر سنگ نقش شد، و یاد پادشاهی‌ی مشروطه‌ی استوار بریتانیا.

در چکاد جنایات "آریامهری" همگامی با و انبازی در کودتای استعماری انگلیسی - آمریکائی علیه دولت دکتر محمد مصدق جایدارد، دولتی که مخالف سلطنت مشروطه نبود، اما جریان رایگان نفت ایران به نفت - کسهای بریتانیائی را قطع کرد و معتقد بود نفت ایران از آن ایرانیهاست. و از ساده‌ترین رویدادها، در سلطنت الیزابت دوم، سرنوشت غم - انگیز دایانا Spenser اسپنسر بود، همسر ولیعهد و مادر دو شاهزاده Windsor ویندزر، زنی که گنااهش تنها نادیده گرفتن برخی قراردادهای گندیده‌ی سلطنتی مینمود، همین.

۲- نگاهی کوتاه به گذشته‌ی خودمان، ایران

در درون تاریخ هرچه به گذشته‌ی دورتر گام میگذاریم شمار جنایات سلطنتی افزون میشود؛ کشور تا کشور هم فرقی نمیکند. تاریخ پادشاهی رسته‌ی پیگیر، جاودان و گسست‌ناپذیر جنایت است. برای آسانی کار نگاهی میاندازیم به تاریخ نانوشته یا نوشته‌ی خودمان، آن هم به کوتاهی و در مرزهای اشاره.

لشکر - کشی ابلهانه‌ی خشایارشا به یونان و شلاق زدن دیوانه - وار آبهای دریا فراوردی جز شکست مفتضحانه و پدید - آوری کینه و انتقامجویی میان دو ملت نداشت، و بهانه‌ی اسکندر مقدونی را برای تاخت به ایران به دستش داد. نیز گفته شده که دستگیری هرمیاس، پدر - خانواده‌ی همسر ارسنو از سوی ساتراپ ایرانی در آسیای کوچک، بی‌هیچ بزه‌ی درخورد، کسبیل او به شوش و اعدامش به فرمان اردشیر سوم هخامنشی، پدر اندوه و کینه‌نی در دل ارسنو پدید ساخت که شاید او هم، در کنار تلاش فیلیپ پدر اسکندر، در پرورش دشمنی‌ی اسکندر خردسال با شاهنشاهی‌ی پرآوازه‌ی هخامنشی، که به میهن او تاخت آورده بود، سهم داشت.

پشروی اسکندر تا مرزهای چین، همگام با براندازی و ویرانگری‌ی همه‌ی مسیر و فرمانروائی‌ی سلوکیها، جانشینان اسکندر بر ایران، بزرگترین خاطره‌ی دردناک ایرانی را از نظام سلطنت میتاشد، یادمانی از آغاز تاریخ نوشته که زدودنی هم نیست!

اینجا از کشته شدن ایرج به دست برادران و به بهانه‌ی کاستی و فزونی در سهمیه‌ی سرزمینها و یا داستان فرزندکشی‌ی رستم، آشیل ایرانی، برای جاه و نزدیکی به شاه و دیگر داستانهای ننگ‌آوری که چاشنی‌ی اسطوره دارد، چشم میپوشم.

از تاریخ سلطنت اشکانی، جز لشکرکشی و جنگ دائم با امپراتوری‌ی روم و "سوار نظام" پارتی که فقط ابزار آدمکشی بود و نه افتخار، چیزی در دست نداریم. اما ستم و بیداد همگانی‌ی caste، طبقه‌ی ویژه با قوانین دشوار، نظام بسته‌ی طبقه‌نی‌ی ساسانی شاید احتمالاً روی آن هر دو نظام پیشین را سفید کرده است.

هنرمانیهای بزرگ شاهپور "ذوالاکتاف"، جنایات خسرو اول "انوشیروان عادل"، خشم او بر بزرگمهر، آدمکشهای فراوان به بهانه‌ی عدالت و سرنوشت اندوهبار پیرامون مزدک و مانی. عشق‌بازی‌ی خسرو پرویز که در راه آن همه چیز به بازی گرفته شد، پدرکشی‌ی شیرویه و خاستگاری‌ی سپین از زن پدر که گویی هنوز ته - مانده‌ئی از زیباییهای جوانی در او سراع میکرد، ننگ و رسوائی‌ی جهانگیری که دختران خسرو پرویز بر اورنگ شاهی و به انگیزه‌ی عشق و لذت به بار آوردند و کشتن تواناترین و شاید یگانه سردار جنگی‌ی ایرانی، چونان و چندان بود که دودمان و کشور را ممرمان با بسیاری ارزشهای دیگر، از جمله فرهنگ و مدنیت ایرانی برانداخت.

نزدیکتر که میابیم سوگستانها را روشتر می‌بینیم: فرمانبرداری‌ی بی‌چون و چرای غزنوی، سلجوقی و دیگران از خلفای تازی و جنایاتی که از آن رهگذر - شرینکایبهای محمود در ری و بردار کردن حسنک وزیر به دست مسعود - بر خلق بیگناه روا داشته میشد. کاروان هدایا که کارگزاران و حکام ایرانی با برداشت از زندگی و دارائی‌ی مردم برای خلفا میفرستاد همگام با چپاول دولتمردان خودی و بیگانه اقتصاد و معاش مردم را یکپارچه درگیر کاستی و ورشکستگی میساخت. تا استیلای مغول توام جامعه را از هم گسیخت و مردمی پراکنده و از هم بیگانه در پهنه‌ی سرزمینی واحد و به هم پیوسته فراهم آورد.

نظام اجتماعی‌ی مغول نظامی قبیله‌نی بود، استبداد مطلق و اقتصادی سربسته و محدود به داخل کشور. تجارت خارجی وجود نداشت. صنایع دستی را دولت میگرداند. اخذ مالیاتهای سنگین هزینه‌ی دستگاههای دیوانی و خوراک اردوها را تامین میکرد.

بیداد سلاطین مغول به دستیاری وزراء ایرانی گاه تا توقع خابیدن خاجه نصیر وزیر هلاکوخان بالاشه‌ی مادر خان در گور پیش میرفت! با این همه گفتار همین وزیر با تدبیر در روادانسی‌ی چیرگی‌ی مغول بر ایران را ملک الشعراء بهار از مقدمه‌ی تاریخ ایلخانی، در سبک‌شناسی‌ی خود نقل کرده است، بنگرید: "خدای تعالی چنگیز خان را قوت داد و پادشاهی‌ی روی زمین او را مسلم کرد و کسانی که ایل او شدند بنواخت و کسانی

که بر او یاغی شدند مانند خانان ترکستان و ختا و سلطان خازم همه را نیست گرداند. " این سان یک ایرانی به نفیوت سلطه‌ی خارجی بر کشورش می‌پردازد؛ مبادا کسی در گوشه‌ئی از سرزمین اندیشه‌ی عصیان در سر پیرواندا!

"تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران" تالیف حاج امین الضرب مینویسد: ابوسعید بهادرخان با ونیزها پیمانی امضا کرد تا آنان در قلمرو دولت ایلخانی اختیار بازرگانی داشته باشند. راهداران کشور نیز موظف به حفظ جان و اموال ایشان میشدند. ناگفته پیداست که در بستن این پیمان، اشغال ایران از سوی مغول به جای شکست ایران در جنگهای ایران و روسیه نشسته است و قرارداد از امهات پیمان تجاری پیوسته به عهدنامه‌ی ترکمانچای است.

در نظام پادشاهی، اصل راهنما "اجرای منویات همایونی" است که انحراف دولتمردان از آن یا اندک پایبندی به نیازهای مردم گناهی سزاوار مرگ شناخته شده. از این رو "وزیرکشی" از باستان‌ترین روزگارها رسم بوده است. حتا مغولان که در ایران بیگانه بودند، مجدالملک یزدی، خواجه شمس‌الدین جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌اله، سه وزیری را که گوئی دردی مردمی به جان آنان راه بافته بود، به قتل رساندند.

بنگرم به روحیه، برخورد و شیوه‌ی رفتاری که پادشاهی در این سرزمین برای همگان پرورش داد و نهادین گرداند. داستان فرد مغولی از سپاه چنگیز را که به یاد دارید. مغولی بیست یا سی نفر ایرانی را در گوشه‌یی گردآورد و به آنها گفت "سلاح همراه ندارم از اینجا تکان نخورید و پراکنده نشوید تا بروم سلاح بیاورم و همه‌تان را بکشم!" ایرانیهای بدبخت صبر کردند تا مغولی با اسلحه برگشت و همه‌شان را کشت؟! اما هر دو یا سه نفری از این گروه می‌توانستند مغولی را به جهنم بفرستند، یا همه پس از رفتن او به دنبال سلاح، فرار کنند - اما ماندند و کشته شدند. این شیوه‌ی برخورد و روحیه‌ی است که پادشاهی برای غارت دارائی این ملت و تسلط مطلق بر او، در او آفریده است! اکنون با خودتان بیاندیشید، اگر همانند این ملت، با این روحیه‌ی تسلیم و رضا در مقابل هر زورگویی گردن - کلفت یا سرفروشی غم‌انگیز، پیدا نکردید، بر این ملت رحمت بیاورید و برای رهائی آن از این روحیه و شیوه‌ی برخورد با زورگویان، دعا کنید. و مهم‌تر خودتان را اصلاح نمائید!

در پایان حکومت مغولان و آق‌قویونلو و قره‌قویونلو با پیدا شدن سروکله شاه اسماعیل گوئی سرزمین گسترده‌ی ایران، میرفت تا گامهائی به سوی وحدت و یکپارچگی بردارد و دولتی مرکزی و مقتدر پدید گردد؛ که البته واژه‌های یکپارچگی و مرکزی به آرشهای دقیق و بخردانه‌ی باختری نیست و از گستردگی سرزمین پس از قاجاربه جز اسمی بر جای نماند.

تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری یاد شده مینویسد: در ۹۱۳ قمری، کمتر از یک دهه پس از استقرار سلطنت صفوی، پرتقالیها با چهارصد و شست مرد جنگی مجهز به سلاحهای جدید، در شش کشتی به جزیره‌ی هرمز تاختند، فرماندار را دست نشانده‌ی خود گرداندند و در سراسر خلیج به کشتار و غارت پرداختند. قرار شد فرماندار هرمز سالانه پانزده هزار اشرفی طلا به شاه پرتقال خراج پردازد و کالاهای پرتقالی نیز از پرداخت حقوق و عوارض گمرکی معاف باشند. این نخستین ننگی است که در کارنامه‌ی سلطنت صفوی به ثبت میرسد. تاریخ صفوی سرگزشت کشتار و کور کردن اعضاء خاندان سلطنت، گذشته از دیوانیان و مردم هم هست. نمونه‌ی برجسته این پدیده شاه‌عباس اول است که حتا یک پسر خود را سالم نگذاشت تا بتواند جانشین او گردد.

پرتقالیها بکسدوپانزده سال بر هرمز و خلیج مسئولی بودند و سلطنت صفوی نمیتوانست آنها را بیرون براند. تا سرانجام، انگلیسیها در ۱۰۳۱ قمری قراردادی با شاه‌عباس اول بستند و برابر این قرارداد استعماری، امامقلی خان سردار ایرانی را کمک کردند تا پرتقالیها را از ایران بیرون کند. انگلیسیها به پاداش این کمک نیمی از عواید گمرکی‌ی هرمز را می‌گرفتند و ابریشم ایران را نیز از شخص شاه خریداری میکردند. ابریشم، کالای عمده‌ی تجارت خارجی‌ی ایران، در انحصار شاه صفوی بود که به تولیدگران نیز ستم میکرد.

انگلیسیها ابریشمی را که به هشت شیلینگ میخریدند، سی شیلینگ میفروختند. بیگانگانه از همین روزگار صفویه و حتی پیشتر از آن دریافته بودند که میتوانند مسائل را با شاه و به زبان جامعه‌ی ایرانی حل و فصل کنند. کدخدا را می‌بینیم، ده را می‌چاپیم!

پس از انگلیسیها، هلندیها قراردادی با شاه عباس اول بستند و حق تجارت در ایران همگام با مصونیت‌های سیاسی و معافیت‌های گمرکی برای خود کسب کردند.

شاه طهماسب صفوی که در تاریخهای رسمی همچون پادشاهی لایق (?) و پایه‌گذار آبادی ستایش میشود، شاهکاری دارد نمونه‌ی برجسته‌ی تعدی و ستم به عموم مردم. ارتش شاه طهماسب، در چهارده سال آخر سلطنت او، دیناری حقوق و دستمزدی از دولت دریافت نداشتند و اعتراض هم ننمود. پیداست که این یکسدر چهارده هزار سپاهی، هزینه‌ی زندگی خود را از کجا و چگونه تامین میکردند؟

شماری از شاهان صفوی، به انتضای وضع شخصی و بیداری که در خانواده رواج داشت دچار کمبود شخصیت و عقده‌ی sadisme، دیگر آزاری، میشدند. استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در "سیاست و اقتصاد صفوی" مینویسند حاکم قم برای تعمیر قلعه‌ی شهر و پل رودخانه بی‌این که از شاه اجازه بخواهد، عوارض مختصری بر سبدهای میوه که وارد شهر میشد بست. شاه صفی دستور دارد فرماندار را با زنجیر به اسفهان ببرند. پسر این حاکم از محارم شاه و مأمور دادن توتون و چپق مخصوص به شاه بود، اما به حکم شاه سیل‌های پدر را کند، بعد بینی او را برید سپس گوشها و چشمها را و دست آخر سر پدر را از تنش جدا کرد. آنگاه شاه پسر را حاکم قم گرداند و در حکم نوشت اگر از آن سگ که به درک رفت بهتر حکومت نکنی تو را به سخت‌ترین شکنجه خاهم کشت.

روسها سود گرفتن از نظام اجتماعی فاسد همسایه را، پیش از جنگهای معروف و از سال ۱۰۴۳ قمری آغاز کردند. روسیه در آن سال سفرائی با چند تن تاجر روس نزد شاه عباس دوم فرستاد، پنج هزار تومان به شاه پیشکش داد و اجازه گرفت بازرگانان در داخل ایران به تجارت بپردازند.

کارنامه‌ی سلطنت صفوی، مانند هر کارنامه‌ی سلطنتی دیگر سیاه است. درآمد اساسی دولت از مصادره‌ی اموال بود؛ مصادره‌ی زمینهای بزرگان. سلاطین صفوی مکرر به گرجستان و ارمنستان رفتند و سدها هزار اسیر زن و مرد، دختر و پسر به ایران آوردند و به فروش رساندند! ایرانیان دارنده نیز در اوج قدرت صفوی به گرجستان سفر میکردند. مسیحی بودن مردم این سرزمینها که کفر تلقی میشد به سلطان اجازه میداد به اموال، زنان و دختران آنان تجاوز نماید!

استاد باستانی پاریزی در همان جا میاورند فواحش را رواج و رونق تمام به هم رسید، در حجرات، خانه‌ها و محلات علاقه اشتغال داشتند. مشعلدارباشی ناظر و حامی‌ی اماکن فساد و نوازندگان و شعبده‌بازان بود و مالیات آنان را دریافت میداشت. خدمتگزاران قهوه‌خانه‌ها، گرجی و بچه‌های ده تا شانزده ساله‌ی بودند که به طرزی شهوت‌انگیز پوشاک به تن میکردند و زلفان آنان همانند دختران بافته شده بود. دختران روسپی - خانه‌ها بیشتر گرجی و سخت زیبا و خوش‌ند و قامت بودند. مالیات فواحش، برابر دفاتر رسمی، سالی ده هزار تومان بود و شش هزار تومان آن فقط از اسفهان گرد میشد.

در سلطنت صفوی، تجارت و صناعت عمده، در انحصار شاه و خانواده سلطنتی بود؛ و تجارت ابریشم در اختیار شخص اعلیحضرت. از آخرین جنایات صفوی قتل امامقلی خان فاتح هرمز و خاندانش به دست شاه صفی‌ست که هیچ دلیل با مجوز بخردانه برای آن پیدا نشد. تنگ و فساد صفویه را شاه سلطان حسین با گذاردن تاج بر سر اشرف افغان و دعای خیر درباره‌ی او پایان داد و با این حادثه جامعه‌ی فقرزده‌ی ایران به عصر افشار گام گذارد.

نادر در یکی از ایلهای آن زمان در خراسان، غلام بچه‌نی بیش نبود، بزرگتر که شد به راهزنی پرداخت. در کتاب تاریخ کلاس پنجم ابتدائی، که به اندازه‌ی یک "آجر نظامی" بزرگ بود مینوشتند نادرشاه در جوانی راهزنی میکرد! بعدها به احترام مقام سلطنت - رضاشاه کبیر - پیشینه‌های جوانی‌ی فاتح هند، از تاریخ حذف گردید. از کوچکترین جنایات این سردار بزرگ کور کردن علیقلی میرزا فرزندش بود!

دکتر رضا شعبانی در "تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه" مینویسد نادر در کرمان گروه بزرگی را، به دلیل این که پول کافی برای پرداخت مالیاتهای سنگین نادری نداشتند، کشت با کور کرد. برخی نیز برای تامین عوارض سنگین، زنان و فرزندان خود را به بهای پنج یا شش روبیه به سربازان تاتار اردوی نادر فروختند.

نادر در هویزه قتل عام کرد و مردم این شهر و هم چنین مردم شوشتر را سه روز به سربازان خود بخشید تا هر چه میخواستند بکنند. نادر در کازرون فرمان داد برای تنبیه مردم، پانسد دختر باکره به سپاه مرو داده شود و اگر کسر آوردند پسر بدهند! نادر هم چنین یکبار دستور داد ۱۵۰۰ زن داغستانی را با نرخهای ۳۰۰، ۲۰۰ و ۱۰۰ دینار برای هر شب، به محل ببرند تا افراد اردو مشکلات خود را حل کنند.

علی رضا فلی (والا) در کتاب بسیار روشنگر و ماندگار خود "جامعه‌شناسی نخبه‌کشی" مینویسد از همین زمانها بود که تجار ایرانی ارمنی و سپس مسلمانان به علت ناامنی به روسها و سپس به انگلیسیها نزدیک شدند و بسیاری از آنها در مراحل بعدی تحل الحما بگی آن دو دولت را برای حفظ جان و مال خود پذیرفتند. رضا فلی سخت درست میگوید؛ ما همه اینها را از برکات سلطنت داریم.

اما افتخار بزرگ یا تنگ جاودان حمله به هند نتوانست موجود آلوده‌ی جنایتکاری چون "نادرفلی" را در موضع قدرت نگاهدارد. نادر در یک نیمه شب "میمون" در موجی از نفرت زبردستان به قتل رسید، آنچنان که بانداد اثری از سراپرده‌ی "نادری" برجای نبود!

اینک رسیده‌ایم به زندیه، دودمانی تنها با یک "دانه" شاه! دکتر غلامرضا وره‌رام در "تاریخ ایران در عصر زند" مینویسد کریم‌خان به انگلیسیها خوش‌بین نبود و در آغاز، آهنگ محدود کردنشان را داشت. اما انگلیسیها با شیوه‌های مجرب ایجاد مشکلات داخلی توسط سرسپردگان خود و پرداخت رشوه پیش آمدند. کریم‌خان از حل مشکلات عاجز ماند و از رشوه چشم‌پوشید!

انگلیسیها به کریم‌خان ۲۰۵۰۰ روبیه و به برادران و وابستگان و دست‌اندرکاران او جمعاً ۱۵۰۰۰ روبیه رشوه دادند. نتیجه قراردادهایی بود از نگر تجاری بسیار زبان‌آورتر از گذشته: انحصار تجارت پارچه‌ی ابریشمی، معافیت‌های گمرکی، حق استخدام ایرانیها برای انگلیسیها، حق داشتن پایگاه با توپخانه به نام تجارتخانه در هر نقطه از ایران! کلاً به آرش دولتی در درون دولت ایران.

زندیه نیز در برادرکشی دست‌کمی از دیگران نداشتند. حفظ قدرت فردی با پرهیز از جنایت سازگار نیست. اما همه‌ی این‌ها ننگ و بیدادها نتوانست عده‌ی ساده لوح را از تکرار لقب "وکیل‌الرعیاس" برای این جانی‌ی ایران‌فروش باز بدارد.

با مرگ کریم‌خان سلطه‌ی ایل قاجار بر ایران آغاز میشود. ایل بازدارنده‌ی ایرانی از فرهنگ و پیشرفتهای جهان، ویرانگر کشور و از دست‌دهنده‌ی بسیاری سرزمینهای تاریخی اهورائی‌ی آن.

بررسی کارنامه‌ی شاهان قاجار را از جنایت آغامحمدخان درباره‌ی شخص لطفعلی‌خان و چشم‌درآوردنهای او در کرمان آغاز میکنیم. آغامحمدخان به قولی یکسودوسی هزار جفت چشم در کرمان درآورد و از کله‌ی کشتگان منار ساخت، که اینها جدا از چپاول اموال بود.

آغامحمدخان افزون بر سفاکی و گرایش سرشتین به قتل و خونریزی، در جوانی اخته شده بود و این تبدیل قاف به غین، محرک روانی دیگری برای خونریزیهای او گردید. در تحلیل سرنوشت غم‌انگیز لطفعلی‌خان نیز عامل دومی هست. لطفعلی‌خان هم مدعی سلطنت بود و هر که خطر میکند سزاوار برآیند تلاش خیش است. قانون ماده راه‌گریز ندارد.

سپس میرسیم به لشگرکشی شاهنشاه گردون پناه به قفقاز و آدمکشی‌های "genocide" و ارش " _ کشتار همگانی بابرمانه _ در گرجستان و ارمنستان و کشته شدن خودش که کاش این رویداد "فرخنده" زودتر پیش میآمد و ملت بینوای ایران، از جنگهای ایران و روسیه و پیامدهای آن میرهید. دستبردهای زمان صفوی به قفقاز و گرجستان زمینه‌های ناخشنودی مردم آن دیار را از ایران فراهم ساخت و تاخت آغامحمدخان به قفقاز و جنایاتی که آنجا مرتکب گردید یکی از علل اصلی بود که روسیه تزاری را به جداسازی قفقاز و شمال خراسان از ایران انگیزت.

خاقان مغفور، برادرزاده‌ی آغامحمدخان، که پس از او شاه شد، بنا بر روایتی، یکسد و شست پسر از یکسد و شست "معشوقه‌ی معقوده" داشت که بیشترشان در گوشه‌ای از "مرز پرگهر"، به فرمانروائی با مکیدن خون مردم سرگرم بودند. اما تنها عشق به زن برای فتحعلی شاه، تا جداری "بلندهمت و شجاع"، در زمینه‌ی انجام موهبت سلطنت خشنودکننده نبود. این بود که به قلع و قمع کفر و گروه کفار در مرزهای ایران پرداخت و در پاک کردن زمین از لوٹ وجودشان تا آنجا پیشرفت که از همه‌ی سرزمینهای آلوده‌ی آنان چشم پوشید. شاعر یاره‌سرای بیخردی! در ذم یکی از نوادگان برومندش سرود:

جد مرحوم شه از مهر و وداد

آنچه از ارث پدر مانده به باد

وصف راستین این فتح بزرگ شاهنشاهی را در قم، در آن کتیبه‌ی معروف باید خاند.

اولین صدراعظم قاجار که خونس بی‌جهت ریخته شد، حاج ابراهیم کلاتر، اعتمادالدوله است. کلاتر، کلید فتح شیراز و نخستین پیروزی‌ی آغامحمدخان بر لطفعلی خان بود که پس از آن کارهای آغامحمدخان را در دست گرفت. پایه‌های روی کار آمدن ایل را فراهم کرد و شد آگاه بر اسرار. بنا بر قولی، آغامحمدخان به برادرزاده‌ی خود، فتحعلی شاه سپرده بود، در اولین فرصت کلاتر و خاندانش را نابود سازد. باری حاج ابراهیم به دستور خاقان مغفور کشته شد. خاندانش را نیز، در هر شهر و دیاری که بودند، برانداختند. این یک اصل ماکیاولی - سلطنتی‌ی اساسی است.

صدراعظم سوم خاقان مغفور حاج محمدحسین اسفهان‌ی است، از حقوق بگیران انگلیس. در صدارت همسین بزرگوار است که قراردادی میان فتحعلی شاه و انگلستان بسته میشود تا ایران منافع انگلستان را در جنگ با روسها تامین کند! با این پیمان قرار شد شاه افزون بر ۱۲۰۰۰۰ تومان رشوه‌ی اولیه، سالانه ۲۰۰۰۰۰ تومان نیز دریافت بدارد!

پس از درگذشت ناگهانی‌ی عباس میرزای ولیعهد و مرگ فتحعلی شاه بیشتر دوستان و شست فرزند ذکور خاقان مغفور، میخواستند شاه شوند! مگر چه چیزشان از محمد میرزا، فرزند عباس میرزا، با آن شکست مفتضحانه‌ی پدرش در روسیه، کمتر بود. به سلطنت نشانیدن عموها و تامین و استقرار سلطنت برای محمدشاه، خدمت بزرگ قائم‌مقام به این آدم ناسپاس و جانور صفت بود. بی‌هیچ دلیل بخردانه از سوی قائم‌مقام. زیرا هر "گه - لکه"ئی که از ایل قاجار به سلطنت میرسید، سرنوشت ایران و ایرانی، تفاوتی پیدا نمیکرد. لذا بزرگترین و شاید حتا تنها، دلیل قائم‌مقام در کمک به محمدشاه، قاتل خودش، پاسداری از حق "نان و نمک" عباس میرزا بود!

درباره‌ی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، کار تحقیقی‌ی ارزنده و نمایاننده‌ی انجام نشده است. گویی کاری هم نمیتواند انجام شود، از آن که اسناد و نوشته‌های سودمند از میان رفته و آدمهای آگاه از کارها و روزگار او، در گذشته‌اند.

قائم‌مقام پس از شکست ایران از روسیه، انعقاد قرارداد ترکمانچای در بردارنده‌ی کاپیتولاسیون و تجارت آزاد روسها در ایران و از همپاشیدگی امور و تهی شدن خزانه‌ی دولت، چنان بلندهمت و ایران‌دوست بود که برای از میان برداشتن همه‌ی این گرفتاریها و بدبختیها کمر بست.

تاسیس صنایع و استخراج معادن، ایجاد نظم در امور مالی، قطع حقوق و مقرری‌ی آنها که کاری انجام نمیدادند، جلوگیری از تاسیس کنسولگریهای روسیه و انگلیس در نقاط مختلف کشور و کنار گذاردن افسران انگلیسی از ارتش، هر هفته و هر ماه به شمار دشمنان قائم‌مقام افزود تا سرانجام در ۱۲۵۱ قمری محمدشاه دستور خفه کردن او را صادر کرد. شاه به سوگندش که خون قائم‌مقام را نریزد، وفادار بود! این را میگویند تعهد به قول او حق محبت را نگاه داشتن!

حاج میرزا آقاسی، جانشین قائم‌مقام، بیدرنگ کنسولگریهای دو همسایه را گشود و قراردادی مشابه ترکمانچای با انگلستان امضا نمود.

پس از سلطنت ننگین محمدشاه، پسرش ناصرالدین میرزا، که هنوز پادشاه نشده آهنگ قتل برادرش را کرده بود، با تلاش و فداکاری میرزا تقی‌خان، دست پرورده‌ی قائم‌مقام شاه شد، تا ایل قاجار را ننگین تر و ملت ایران را بدبخت تر بسازد.

امیر کبیر که تنها سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز صدارت کرد، سرنوشتی درست همانند قائم مقام داشت. نساد و از هم گسیختگی کارها و بیداد و ستم بر مردم در آغاز کار امیر بسیار شدیدتر از زمان قائم مقام بود، چنان که کشاورزی از ظلم خانها لطمه میدید و شماری کثیر از بازرگانان برای حفظ خود و اموالشان تحت الحمایگی بیگانه را به جان پذیرفته بودند. اما امیر کبیر از قائم مقام و مصدق قاطع تر و برنامه‌ی اصلاحی او از برنامه‌های آن دو فراگیرتر مینمود.

فریدون آدمیت که یگانه جستار تاریخی ارزشمند درباره‌ی امیر کبیر کار اوست مینویسد، اهمیت تاریخی امیر در سه چیز است: نوآوری در فرهنگ و صنعت جدید، پاسداری از هویت و استقلال ایران و اصلاحات سیاسی و مبارزه با فساد.

اما این برنامه را دستگاه اداری، قشر حاکم و به خصوص قبه‌ی عالم نمی‌پسندیدند. چگونه ممکن است صدراعظمی قطع مفری مفتخاران و بیکاره‌ها را تا کاهش حقوق شخصی اعلیحضرت پیش ببرد و با همه‌ی تقاضاهای سیاست خارجی مقتدر به مقاومت و مخالفت برخیزد؟ دشمنی با امیر و تلاش برای برکناری او از درون و بیرون به آنجا رسید که قبه عالم شبی به حاجی علیخان فراشباهی نوشت "به فین کاشان رفته، میرزاتقی خان فراهانی را راحت نمائید."

اما شاهکارهای برجسته‌ی قبه‌ی عالم پس از کشتن امیر کبیر: عهدنامه‌ی صلح ۱۸۵۷ پاریس مبنی بر واگذاری هرات و شناسائی کاپیتولاسیون برای انگلستان، قرارداد جداسازی و واگذاری قسمتی از خاک بلوچستان و افغانستان و سپس قرارداد بارن ژولیوس رویتر با امضاء "رجل ملی" میرزا حسین خان سپهسالار بود که در پی شایع ثروت و معادن ایران را تسلیم خارجی مینمود.

نظر مشاوران شاه نیز درباره‌ی این قرارداد، تاریخی است: "آنچه میدهیم تنها مقداری مواد عاقل است که تا امروز سودی نداشته. اکنون با یک گردش قلم شاهنشاهی پیش از خدمات همه‌ی سلاطین ایران در گذشته به این سرزمین و ملت مرحمت و احسان میشود." مشاوران "مظلوم" برای این اظهار نظر تنها دوپست هزار لیره از رویتر گرفته بودند، نه بیشتر! حیوانکی‌ها!

ناصرالدینشاه و جانشین "برومندش" مظفرالدینشاه دل بستگی شگفت‌انگیزی به سیر و سیاحت در دیار فرنگ داشتند، آن هم از محل وام. علی اصغر خان امین السلطان هر چه در کشور بود گرو می‌گذاشت تا قبه عالم را به گردش اروپا ببرد. امین السلطان، البته، خدمات دیگری هم برای ایران انجام داد: تاسیس بانک شاهنشاهی با حق نشر اسکناس و استخراج معادن و نفت، امضاء قرارداد داری و اخذ رشوه‌های کلان که همیشه قبه عالم هم از آن سهمی میبرد، اما، **Strictly Confidential!** آخرین خدمت بزرگ ایل قاجار به ایران قرارداد ۱۹۱۹ به دستگیری و وثوق الدوله، برادر نوام السلطنه و پدرزن دکتر علی امینی عاقد قرارداد کنسرسیوم است که سرتاسر ایران را یکپارچه در اختیار انگلستان قرار میداد! تدبیر شاهانه‌ی احمدشاه برای پنهان داشتن نقش خود در انعقاد این قرارداد نیز شاهکار است: سکون پیرامون قرارداد در ضیافت لندن و اخذ پنهانی‌ی ماهانه پانزده هزار تومان از انگلستان برای نگاهداری و وثوق الدوله عاقد قرارداد در راس کار.

من در مجلس یادبود پرریز داریوش یادی هم از امیر کبیر کردم و به همین مناسبت اشاراتی داشتم به سلطان ابن السلطان ابن سلطان و خاقان ابن خاقان، السلطان صاحبقران ناصرالدینشاه قاجار! آنجا گفتم از پی هم آمدن رویدادها از یک سو و بی‌ارادگی‌ی مردم از سوی دیگر جانورهائی مانند "قبله‌های عالم" را که ماده‌ی خاکتری‌ی مغزشان بادرو نمابه‌ی شکم و زیر شکمشان چسبندگی و درآمیختگی پیدا میکند بر ما مسلط می‌سازد. لذا نیابسی با این جانورها برخوردی مانند برخورد امیر پیدا کرد.

داستان کودتای ۱۲۹۹ نخست‌وزیری رضاخان سردار سپه و مجلس موسسان ۱۳۰۴ او را همه شنیده‌ایم. رضاشاه، با کمک انگلستان روی کار آمد و امتیاز نفت جنوب را، به عنوان ادای دین، در ۱۳۱۲ با شرایطی بیدادگرانه‌تر به سود انگلستان تجدید و تمدید کرد. این اولین اقدام ضد ملی‌ی خاندان پهلوی بود. سوزاندن پرونده‌ی نفت در آتش بخاری و مذاکره با نماینده‌ی شرکت از سوی شاه مشروطه که قانوناً مسئولیت و دخالتی در امور جمهور ندارد به

اساطیر بیشتر میماند و تا عمل شاهانه! اما همه میدانیم که با ویژگیهای تاریخی - قراردادی - اجتماعی - اقتصادی که ما داریم، اسطوره هم در سدههای بیستم و بیست و یکم در جامعهی ما رخداد - پذیر است! اقدام ضد ملی دیگر رضاشاه، نادیده گرفتن تقاضای متفقین در جنگ دوم جهانی برای بیرون کردن اتباع و عوامل آلمان و گزراندن سلاح و مهمات از خاک ایران، ترک سرپرست قدیمی و انداختن خود در آغوش آلمان هیتلری، به دنبال محاسبههای نادرست ابلهانه‌ئی بود که انجام شد! آنچه رضاشاه با این اقدام بر سر خودش آورد مهم نبود، برآیندها و عواقب ندانم کاری یا حسابهای غلط او - اشغال ایران، فقیر و درمانده از سوی ارتشهای روس و انگلیس و سپس دعوت ارتش آمریکا از سوی آن دو، افزایش بهای لیره انگلستان از ۶۸ ریال به ۱۴۰ ریال برای تامین پاره‌ی بزرگی از هزینه‌ی ارتشهای اشغالگر با خیانت مشرف نفیسی وزیر دارائی و فروغی نخست‌وزیر، تقاضای امتیاز نفت شمال از طرف روسها؛ تاسیس فرقه‌ی دمکرات و اعلام خودمختاری‌ی آذربایجان با همان اهداف - برای ملت ایران سهمگین و ویران کننده بود.

پیداست که جنایات رضاشاه، بسیار بیش از اینهاست. کشتن آدمهائی مانند میرزاده‌ی عشقی و چپاول اموال مردم... با کناره‌گیری‌ی فرمایشی‌ی رضاشاه، محمدرضای ولیعهد، به رغم مخالفان خارجی و با تلاش محمدعلی فروغی به سلطنت رسید. تا جنگ برقرار بود محمدرضاشاه خود را آرام و بی‌آزار نشان میداد و مردم نیز در اوج کمبود نیازمندیها و گرسنگی، از یک نیمچه آزادی مشروط و محدود برخوردار بودند. اما همین که جنگ به پایان خود نزدیک میشد محمدرضاشاه نیز چهره‌ئی تجاوز کار و زورگو به خود گرفت؛ تشکیل مجلس مؤسسان برای افزایش اختیارات سلطنت، نشست و گفتگوهای سازنده با نمایندگان مجلس و سرنوشت املاک غصبی‌ی رضاشاه از مردم...

در سال یازدهم سلطنت محمدرضا، دکتر محمد مصدق با پشتوانه مبارزات گذشته‌اش در دفاع از حقوق ملت ایران و جلوگیری از اعطاء امتیاز نفت نازیه‌یی به بیگانگان و سودجویی از تعارض ایمریالیزم امریکای پیروز در جنگ، با استعمار پیر و شکسته‌ی انگلیس، نخست‌وزیری را پذیرفت تا بر اهداف قدیمی‌ی مقدس خود - رهائی‌ی کشور و ملت ایران از یوغ استعمار خارجی و استبداد داخلی - دست یابد.

برنامه‌ی دکتر مصدق در پذیرش نخست‌وزیری نخست یک رقم و در نیمه‌ی دوم زمامداری‌ی دو سال و چند ماهه‌ی خود دو رقم بود؛ استیفاء حقوق ملت ایران از نفت و اصلاح قانون انتخابات، به صورتی که نمایندگان راستین ملت به مجلس راه یابند. در خلال مدت نیز ارقام دیگری در زمینه‌ی اصلاحات، عملاً به این برنامه افزوده شد.

اما ملی کردن نفت که دکتر مصدق تا مرحله‌ی تصویب قانونی‌ی آن، در دست گرفتن پالشگاه و تاسیسات نفتی و بیرون کردن انگلیسها - البته با استفاده از تضاد دو ایمریالیزم، سکوت آمیخته به رواداری‌ی امریکا و حنا مخالفت امریکا با عملیات نظامی‌ی انگلیس علیه ایران - پیشرفت به پیروزی‌ی نهائی نکشید.

ضربه‌ی مصدق بر "سلطنت" حادثتر و مرگبارتر از خدمات امریکیر و قائم مقام بود. قائم مقام و امریکیر میخواستند از پیروزی‌ی بیشتر روس و انگلیس و گرفتن امتیازهای استعماری‌ی گسترده‌تر جلوگیری کنند اما مصدق آهنگ آن داشت که امتیاز بزرگ نفت جنوب، امتیاز پیشاپیش اعطا شده به انگلیس را باطل سازد، امتیازی که شاه‌رگ حیاتی دودمان پهلوی بود. به همین دلیل مصدق کمتر از امریکیر در مسند نخست‌وزیری ماند.

مصدق تنها با ایمریالیزم نمی‌جنگید، او با تمام مظاهر فساد که تکیه‌گاهها و افزار سلطنت بود مبارزه داشت. روزی که همه‌ی عوامل فساد در دربار، ارتش و هیئت حاکم علیه مصدق متحد شدند، دولت او با کمک انگلیس و امریکا که اختلاف خود را حل کرده بودند ساقط گردید.

دریغ که در درازای دو سال و چند ماه مبارزه برای ملی کردن نفت، خود دکتر مصدق و چند نفری از جبهه‌ی ملی و حزب ایران با افراد دیگری که کارها را میگرداندند، یک لحظه نیندیشیدند که اختلاف امریکا با انگلستان، بعد از پایان جهانجنگ دوم تنها بر سر تقسیم جهان به مناطق نفوذ و غارت ملتهاست و روزی که در این تقسیم توافق فراهم گردد دو ایمریالیسم به جای اختلاف به همکاری میپردازند. و دریغ که حتا پس از سیام تیر ۱۳۳۱ یا دهم اسفند همان سال باز هم در ایجاد تشکیلاتی ملی - مردمی جهت مبارزه با شاه و این دو ابرقدرت اقدام نکردند، هرچند بسیار آسان، و به کرات این بایستگی‌ی حیاتی را به آنان تذکر دادند!

در کودتای ۲۸ مرداد، سرلشکر زاهدی ۱۷۰ میلیون دلار و دکتر علی امینی ده میلیون دلار حق‌الزحمه گرفتند، اما معلوم نشد از یکسده و هفتاد میلیون دلار دریافتی زاهدی چه میزانش، واقعاً سهم آریامهر بود. مسعود بهنود در "دولتهای ایران از سیدضیاء تا بختیار" مینویسد خصیصه‌ی رشوه‌گیری، دولتمردان ایرانی را هرگز ترک نکرد. آخرین شاه ایران نیز به ژنرال "پنج درسد" معروف شد زیرا از هر معامله پنج درسد رشوه میگرفت.

باری اینجا باید با غلامرضا نجاتی نویسنده‌ی ملی شدن نفت هم آواز شده بگویم شرمساری برای ملتی که در مبارزه‌ی بزرگ ضد استعماری خود، امپراتوری بریتانیا را به زانو درآورد و آوازه‌ی جنبش او، ملل استعمار - گزیده در آسیا و آفریقا را بیدار ساخت ولی در پیکار تهنائی ایستادگی نمود و به آسانی صحنه را خالی کرد. در کشوری که کارائی و سازندگی‌ی افراد و هم چنین دستیابی‌ی آدمهای آموخته و کاردان به افزار قدرت، آن هم برای برداشتن گامهائی در راستای آسایش و رفاه مردم ستم‌دیده، امری کبیا - وار رخدادناپذیر است، گونی شاهان فاجار و پهلوی، به ژرفی دریافته بودند که با زمامداری‌ی قائم‌مقامها، امیرکبیرها و مصدقها پایگاه سلطنت بی‌گزند نخواهد ماند.

آریامهر، پس از شرکت در کودتای ۲۸ مرداد و بر کنار ساختن دکتر مصدق، و مشاهده‌ی این که امپریالیزم تازه - نفس، نیرومند و نوآور عموسام چگونه در همه‌جا انگلستان را پس میزند، همانند پدر، سرپرست خود را تغییر داد و حفاظت از منافع امریکا و فرمانبرداری از آن را به عهده گرفت. نتیجه‌ی این تغییر مسیر برای ملت ایران، بیست و شش سال - ۱۳۳۲ تا ۵۷ - استعمار نوین امریکائی بود که همه‌ی درآمد و ثروت این سرزمین، علاوه بر نفت را غارت کرد و کشاورزی ایران را برانداخت. آن‌سان که ده ایرانی تخم‌مرغ مصرفی خود را از شهر وارد میساخت یا هنوز میسازد.

۳- نظام حقوقی زیان‌خیز و اسیرکننده‌ی ملت: سلطنت!

از دیدگاه حقوقی - قوانین اساسی - سلطنت ناشی از نظام اجتماعی یا دولت است که قدرت عالی را به یک شخص واگذار میکند و حق او بر فرمانروائی یا سلطنت معمولاً ارثی است، بدین آرش که در تمام عمر در جایگاه قدرت میماند و پس از مرگ، فرزند ارشد یا وارث او به جایش می‌نشیند.

نظام سلطنتی در تاریخ دوگونه بوده است. سلطنت مطلقه یا استبدادی و سلطنت مشروطه با دستورها و ضابطه‌هایی به نام قانون اساسی که بیشتر حقوق مردم و وظائف و اختیارات پادشاه و دستگاه دولت او را - که انگاشته میشود بر بنای مصلحت و رفاه مردم است - پیش‌بینی میکند و قرار است پادشاه و دستگاه حکومت برابر این قانون عمل نمایند.

سلطنت مشروطه نیز به نوبه‌ی خود و به رغم داشتن نام و عنوان یکسان، به دو شیوه در کشورهای جهان تجسم یافت. در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی در باختران، شاید نود درسد قوانین اساسی را اجرا میکنند، حقوق، آزادیها و گستره‌ی گزینشهای مردم سخت و چشمگیرانه تا مرزهای فراتر هستونی دارد. اما نوبت که به کشورهای واپسمانده و فقر - زده‌ی آسیائی و آفریقائی میرسد، سلطنت مشروطه به رغم قانون اساسی و آشکارا چنان که همه می‌پسند، مانند سلطنت مطلقه‌ی استبدادی عمل مینماید.

تردیدی ندارد که تمرکز و یکپارچگی‌ی نظامی کارآمد، برای اداره‌ی امور اجتماعی و پیشرفت کارها، قطعاً ضروری است و قدرت نیز بایسته‌ی آن. اما این تمرکز و یکپارچگی چیزی غیر از سپردن قدرت به دست یک "قلدر" و آزار گزاردن او در اجراء اراده‌ی خیش است. البته مردمسالاری گرایش دارد که قدرت و مرکزهای تصمیم‌گیری را بخش و پراکنده گرداند. اما نیک میدانیم که انگیزه‌ی این کار و عامل تصمیم‌گیرنده در نهادها و مرکزهای محلی بخش و پراکنده، نیاز، خاست و اراده‌ی اجتماعی مردم است، نه هوس افراد مشخص.

چهره‌ی دیگر پادشاهی، تقدس آن است. خداسازی‌ی شاه در مصر باستان و خاوران امری همگانی بود. این خداسازی سپس در زمان - پاره‌های معینی در یونان باستان و هم در رم اجرا گردید. باور داشت معتدل‌تری که در اروپای مسیحی سده‌های میانین پدید آمد انتساب سلطنت به مشیت خدایندی بود. این امر با تاجگذاری‌ی پادشاه

نما دسته میشد "و تاج را معمولاً کاتوزی نی بلندمرنبه، کشیش یا شخص پاپ بر سر شاه میگذازد؛ نمون
تاجگذاری امپراتوران مقدس رم.

در ایران خودمان نویسندگان نادان، چاپلوس و زبون نخستین قانون اساسی و متمم آن، یک پاره به انگیزه‌ی باوردداشت
همگانی و خرافاتی و یک پاره زیر فشار و از بیم اشراف چپاولگر و جنایتکار درباری، موهبت الهی را پشتوانه‌ی
سلطنت شناختند و یک لحظه نیاندیشیدند مهربان پروردگار توانا و پاکی که برابر اصول دین عادل است چگونه
فاسق تاجری را به نام پادشاه بر بندگان چشم _ به _ راه و بیگناهی می‌گمارد؟!!

برابر اصل ۳۵ متمم قانون اساسی نخستین که جانوران یاد شده تدوین کردند سلطنت ودیعه‌نیست که به موهبت
الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده! شاه مستبد خود _ خواه نیز، مغرور از این انگاره‌ی بی پایه اما
قانونی خود را "ظل اله" مینامید.

در سده‌های میانی که نظام زمینداری بزرگ گسترش یافت، شاه به ظاهر و اسماً در راس قدرت قرار میگرفت. اما
قدرت اسمی و بی پایه‌ی او وابسته‌ی مهر و اراده‌ی، vassals، سرکرده‌ها، بود.

در سده‌های سپسین، پادشاهان قدرت اشرافیت زمیندار را شکستند و کشور را به تدریج زیر فرمان خود درآوردند.
نمونه‌های انگشت _ نشان و برجسته، هنری ۸ م بریتانیا و لوئی ۱۴ م فرانسه.

سده‌های ۱۶ م و ۱۷ م میلادی، پاره _ زمان برتر سلطنت مقتدر و مطلقه را نشان میزند؛ شاهانی که دادگرانگی
دروغین و درستی کارکرد نادرست خود را در رسیده از چشمه‌ی رحمت خداوندی بر بندگان قلمداد میکردند و
ستمکاری و بیدادگریها را بروز اراده‌ی خداوند و مصلحت زندگی مردمان.

با همه‌ی این چگونگیها و دیگر گونیها، مرزپذیری قدرت سلطنت از همان سده‌ها، با خاست و اراده‌ی پنهان و
آشکار مردم، با وضع قوانین اساسی و واگذاری قدرت و اختیار به دیوانساریها آغاز گردید. برخی از شاهان نیز، با
تظاهر به حسن نیت و خیراندیشی، اما در واقع برای گریز از پاسخگویی و توجیه بدبختی توده‌ها، که برآیند
سراسر نظام سلطنتی بود، پاره‌هایی از قدرت خیش را رها میکردند.

دیگرگونی در نیوارها و گستره‌ی اندیشه‌ی جهانی، خاست همگانی‌ی جامعه‌ی دنیاگرا، و ساختار اجتماعی _
اقتصادی دژ خدایان سرمایه‌دار. حرکتی آرام و مطمئن را در راستای بی اعتباری سلطنت و زوال قدرت آن آغاز
کرد و پادشاهی را در اروپا از توان و تکاپو انداخت.

امروز در جهان پیشرفته‌ی صنعتی تنها چند کشور انگشت شمار با نظام اسمی سلطنت سر میکنند و پادشاهان
سوئد، دانمارک، هلند، بریتانیا بسیار بسیار اندک به پیشینیان خود میمانند.

انقلاب درخشان ۱۶۸۸ انگلستان و گردن زدن چارلز اول با تبر، و فرستادن لوئی ۱۶ م و همسرش به زیر گیوتین در
انقلاب بزرگ فرانسه ریشه‌های زهرآلود و خبیث سلطنت را خشک کرد.

در سده‌ی نوزدهم، قوانین اساسی، یکی پس از دیگری به این پدیده‌ی انسانی نیرو رساند و پادشاه به یک
اجراکننده‌ی قانون که همه‌ی اعمال و اقدامات او پیش‌بینی شده و مرز یافته است بدل گردید.

در سده‌ی بیست، پادشاهان نمادهای یکپارچگی و یگانگی ملی شدند و قدرت واقعی به مجالس قانونگذاری _
پارلمان _ انتقال یافت. ظرف یکسده و پنجاه سال گذشته دولتهای مردمسالار تاسیس گردید و در چنان گستره‌ی پهن
و پراکنده شد که استقرار نظام سلطنتی کنشگر در ناشهائی قراردادی را در غرب ناممکن ساخت و در خاوران به
صورت پدیده‌ی استثنائی و ناهماهنگ با زمان درآمد. پنهان _ گر جنایات و مدعی‌ی مردمسالاری.

امروز نظامهای سلطنتی مستقر در مراکش و عربستان سعودی از قدرتی بیشتر برخوردارند اما سلطنت مشروطی
نسبتاً راستین تنها در دانمارک و بلژیک و بریتانیا و ژاپن و هلند و نروژ و سوئد به چشم میخورد.

با همه‌ی این مرز یافتگیها، امید چندانی به دوام همین چند نظام پادشاهی باقی نیست و در آینده‌ی نزدیک و ازای
پادشاه و بیکرگیری مادی آن به درون فرهنگهای لغت و موزه‌های تاریخ نقل مکان خواهد کرد.

۴- نگاهی به آینده و اندیشه‌ی برای انسانی گردانی و بهبود زندگی ایرانی

اکنون با نگاهی کوتاه، اما دقیق به زندگی سه هزار ساله‌ی شاهنشاهی، بدبختی و واپس ماندگی بی سرز ملی را

دریافته‌ایم، ملتی که از دیدگاه شعور و قدرت کاردانی و انجام کار در جهان کم‌نظیر است و از دیدگاه پاکی، درست‌انگاری و ممنوع‌پرستی میان هموعان بی‌همانند.

نتیجه‌ی نظام شاهنشاهی بدبختی‌ی توده‌ی ملت بود. بی‌هیچ استثنا، و گرسنگی و واماندگی همگان از زندگی، اندیشیدن به معاش و خوراک روزانه‌ی زن و فرزند و مادر و پدر و پناهگاهی برای جای دادن آنها و در برابر این نگرانی، تسلیم و بی‌خیالی از هر نوع زندگی و اجتماعی که نظام اجتماعی برای ما تدارک میدید!

امروز برای یک آینده‌ی انسانی و انسان‌پسند، تنها دو راه اساسی برای زندگی‌ی فردا مانده است:

۱- نخست خاندان درست و دریافت کردن و نتیجه‌گیری از تاریخ گذشته. چه شد که در درازای سه هزار

سال نظامهای شاهنشاهی، نوبت سر این مردم بدبخت و گرسنه و بی‌اندیشه کوبیدند و هیچ‌کس سر بر نیاورد؟ یکی از علل این رویداد تسلیم به سرنوشت و ضرب‌المثل معروف بود: "هرچه پیش آید خوش آید" و دیگری تلاش معاش در جامعه‌ی بی‌هیچ سازمان و حساب و پیش‌بینی و مردم‌دوستی نداشت و بیشتر جمعیت نداشت و درمانده بود.

دلیل دوم، بیطرفی و کناره‌گیری همگان بود از ساخت سرنوشت خود، از چگونگی‌ی اداره‌ی کشور و نظامی که زندگی‌ی همگان را به یک سوگستانی‌ی بی‌فرجام و چاره، دچار میگرداند.

برای فردا باید همگان در اندیشه‌ی نظام اجتماعی خود باشند و گذشته از تلاش معاش، تلاش بزرگتر و کارسازتری هم داشته باشند، تلاش برای حکومتی مردمی و مردم‌پسند که در فکر آسایش و زندگی‌ی همگان باشد و هدف راستین و اساسی‌ی آن آسایش زندگی مردم، از کوچک تا بزرگ و بی‌هیچ استثنائی برای یک فرد.

این اندیشه توأم با تلاش همگانی و عمومی، بی‌هیچ استثنا، درون مایه‌ی جان‌نشین‌ناپذیر بهبود و خوشبختی‌ی زندگی‌ی آینده‌ی ماست، بی‌هیچ استثنائی و بی‌هیچ استدلالی برای ابطال آن.

نگاهی به ملتهای امروز جهان درس آموز و راهنماست. همه‌ی آدمها که برای چگونگی‌ی زندگی خود میاندیشند و همانند ما تسلیم سرنوشت نیستند دارای زندگی و نظامی انسانی و دل‌نشین هستند و همه‌ی آنها که مانند ما میگویند "هرچه پیش آید خوش آید" همانند زندگی‌ی ما، دچار فقر و بدبختی‌اند، این قانون زندگی‌ی این جهانی‌ست! بی‌هیچ استثنا.

سالخورده‌گان و آسیب‌دیدگان مردم ما شاید از دریافت این مسئله‌ی ساده ناتوان باشند یا ناخشنود، اما جوانان که ذهنی فرسوده و جرم‌گرفته ندارند، نکته یا مسئله را، به خوبی، درک میکنند و همه‌ی امید ملت به آینده، در جوانان و ساختار جامعه‌ی آینده از سوی آنان است.

۵- پچواک و شیوه‌ی نگارش و واژگان پاک و اصیل پارسی

این پاره از درآمد را به شخص پچواک و برگردانش و بیژسته‌ی میکنم، با چند روشنگری‌ی کوتاه پیرامون شیوه‌ی خط و واژگان کاربردی چه از سوی هم‌رهان و چه از سوی دارنده‌ی این BIC.

پچواک از دوستان گرمابه و گلستان روزگارهای جوانی‌ست؛ از آن گروه چهارنفری‌ی نخستین: ابرج قزونکاو، فرخ سیمابسا، پروین گرانسایه و دارنده‌ی این BIC که روزی - روزگاری "اندیشه و هنر" را راه انداختیم. سالهای بعد آناستاس و م. یزردوگ به ما پیوستند که تازه شدیم شش‌سایه. آناستاس ارمنی‌ست و یزردوگ زرتشتی، اما، گرامیداشت همه‌ی ما از یکدیگر و نگاهمان به هم، همچنان یکنواخت و انسانی مانده است. مگر نه انسان بودن بالاتر از همه چیز است؟

ما سه تا و نصفی آدمیزاد تنها و ناتوان، زیر این گنبد کبود، میان میلیونها آدمیزاد دیگر، به رغم تلاش و پرهیز افزون از هم - اندیشی، جداسری و دریافت یکسان، درزی‌ی یکی از شگفتیهای روزگار، همانند هم میاندیشیم، همانند هم برداشت داریم! اینهاست چسبانه‌ی که ما را به هم پیوسته. پس از سالها بهدیس کتابون، فرنگیس شریعت‌زاده نیز به ما پیوستند. هر دو در گستره‌ی ادبیات و چیره‌دست در برگردان کارهای ادبی.

ایرج در زمینه‌ی جامعه - شناسی - که رشته‌ی تحصیلی‌ی اوست - کار میکند؛ مردی آرام، سربه‌زیر و بسیار فروتن. فرخ، اقتصاد - دانی فرهیخته است بسیار دقیق و تند مزاج. و پروین، نیشخندزنان به آن دو - که یکی شان همسر اوست - یکسره شیفته‌ی هنر و ادبیات است. نوشته‌های آناستاس، ارمنی‌ی فارسی - نویسنده و ادبیات‌خونده، و یزدوگ، نیایشگر استوار "زرتشت و اهورامزدا" را هم که دیده‌اید. میماند بنده‌ی حقیر که تنها ستاینده‌ی کار و کوشش این دوستانم. به آرش "کناره‌خوری میان - دو" یا بی‌هنری خوشه‌چین از کار و هنر دیگران. از راه و روشهای جداسر که هر کدام داریم و اختلاف سلیقه‌ها که بگذریم، همه در یک راستا، یا تلاش سخت همگامیم: شیفتگی‌ی افزون به سرزمین، زبان و تاریخ ستمبار ایران، تنها یادگاری که پس از روزگاران ناساز و سپوزش زهرهای کشته بر پیکر این مرز و بوم دوست‌داشتنی و مردم تیره روزش، برایمان مانده است. اما درباره‌ی شیوه‌ی خط باید بگویم ما القبای فارسی - را که نیمی از آن دیداری و آشکار و نیمی دیگرش ناپیدا و غیبی است - از بد حادثه، از تازیان به عاریت گرفتیم و از این رهگذر بسیار سپاسمند آنانیم. اما پس از چهارده - پانزده سده‌ی دور و دراز و تفاوت گویش و آهنگ زبانهای فارسی و عربی که این دست - افزار کارآمد از آن خودمان شده و یکپارچه ایرانی، خود را بی‌هیچ پوزشمندی، در شیوه‌ی کاربرد آن جداسر و مختار میدانیم. این توضیح برای شیوه‌ی خط و دیگرگونی‌های کوچک اما بسیار بخردانه است با کاربرد کلاسیک که از سی - چهل سال پیش در پیش گرفته‌ایم. آخر شما بگوئید، مگر میشود واژه‌ی گزاردن یا همتایانش را، که پارسی‌اند، با ذ تازی نوشت؟

میماند واژگان - که صورت دقیقی از آنها در ا. و ه. پیشکش شده است؛ جهان امروز ما سرچشمه‌ی جوشان و شتابانی است از پدیده‌ها و مفهومی‌های تازه که هیچ پیشینه یا نیاکانی در زندگی‌ی دیروز و پریروز جهانیان ندارند. ما نمیتوانیم همه‌ی نامگذاریها، توصیف‌ها و چگونگی‌ی کارکرد پدیده‌های تازه را از زبانهای بیگانه بگیریم. ما برای این مسائل و بسیاری از امور و مفاهیم نوپدید دیگر، ناگزیریم با کاربرد مفهوم یا کنش تازه، از درونمایه‌های فراوان و کارساز زبان فارسی - هر اندازه دور برود - برداشت کنیم. دیگران هم واژه‌های تازه را از متاگیتیک یا زیرزیر نمایاوند، آنها را با درآمیزی‌ی مفهوم تازه و ریشه‌های کلیدی‌ی زبان خودشان میسازند. این فلسفه‌ی وجودی‌ی یک دسته از واژگانی است که در این دفتر می‌بینید. به جای برخی واژگان دشوار تازی نیز میتوان واژه اصیل پارسی گزارد. خاستگاه دوم واژگان نو، مهری است که برخی‌ی فارسی، این زبان تاریخی‌ی دارند و سرفراز میکنیم. پچواک با کاربرد پاره‌نی واژگان نوساخته یا باستانی که با گذشت روزگار و خام - اندیشی‌ی برخی گویندگان و نویسندگان - گذشته یا امروزین، مرده یا زنده - به مرز فراموشی و از یاد - رفتگی رسیده‌اند، میخاهد بگوید نمیگذاریم فارسی، این ابزار توانمند اندیشه، با آن گنجینه‌ی بزرگ واژگان، ادب و هنر و اندیشه‌مندی‌ی جهانی که دارد، از همگنان - هفت - هشت زبان زنده‌ی دنیا - واپس بماند؛ ما به زور جباران تاریخ و بی‌همتی‌ی نیاکان واپس ماندیم، اما زبان چرا بماند؟ تلاشی دشوار میکنیم و دست کم جوانان دور از عقده با ما همگام‌اند. سالخورده‌گان محافظه‌کار و ترسو را به حال خودشان بگذارید!

از این چند نکته که بگذرم، شما را به نمایشنامه‌های شاهان میسپارم و برگردان شیوا و پاکیزه‌ی دوستان گرامی‌ام. نمایشنامه‌ها از مردی است که در **Stratford - on - Avon**، ستراتفرد - آن - آون، در یک گوشه از دو جزیره‌ی کنار هم افتاده‌ی معروف در اقیانوس اتلس، نزدیک چهارسد و اندی سال پیش میزیست. نمایشنامه‌هایی چنان گویا و راز - گشاینده که نیازی به شناساندن ندارند و تا بشر بر روی این کره‌ی خاکی میزیسد، خواندن و بازخواندن آنها را اندیشه برانگیز و اندیشه‌ساز خواهد یافت؛ نمایشگر راستین آن شیوه از زندگی که تا امروز داشته‌ایم و داریم و انگیزنده‌ی جاودانی برای دیگرگون‌سازی‌ی همان.

دروود و ستایش بر همه‌ی ایران دوستان و همگامان در این سرزمین.

تهران، یکم شهریور ۱۳۸۶

ناصر وثوقی